

## سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

### اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن – جنگ و آشوب در سراسر منطقه – برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار  
سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

### خاستگاه‌ها

۲

#### مجدی منقوش، لیبی

مصراته، بندری که روزگاری رونق داشت، حدوداً در دویست کیلومتری شرق طرابلس، پایتخت لیبی، توقف‌گاه اصلی در مسیر قدیمی تجارت با آن سوی صحرای آفریقا بود: محل توقف کاروان‌هایی که با شتر، طلا و برده‌ها را از جنوب صحرای آفریقا می‌آوردند تا به سرزمین‌های مجاور دریای مدیترانه صادر کنند. از آن زمان، این شهر یکی از قطب‌های عمده‌ی تجارت در لیبی به شمار می‌رفت و ساکنان آن هم به سخت‌کوشی و مخصوصاً داشتن شم اقتصادی مشهور بودند. سرشناس‌ترین طایفه در آن‌جا طایفه‌ی منقوش بود، آن‌قدر شناخته‌شده بود که یکی از قدیمی‌ترین محله‌های شهر را به نام این طایفه نام‌گذاری کرده بودند. در چهارم ژوئیه‌ی ۱۹۸۶ در همین محله بود که عمر و فتحیه منقوش، کارمندان شهرداری مصراته، تولد ششمین و کوچک‌ترین فرزندشان را جشن گرفتند، پسری که مجدی نام گرفت.



وقتی مجدی به دنیا آمد، هفده سال از حکمرانی معمر قذافی بر لیبی می‌گذشت. قذافی که به یاری افسران همراهش در توطئه‌ای پادشاه لیبی را در سال ۱۹۶۹ سرنگون کرد، در چشم غربی‌ها یک جوانک جلف مزاحم جلوه می‌کرد - در زمان کودتا ۲۷ سال داشت. این افسر خوش‌قیافه، افسر سابق رسته‌ی مخابرات، در سال‌های پس از کودتا به سرعت نزد مردم لیبی محبوب شد. رمز این محبوبیت هم تقلید او از جمال عبدالناصر در کشور همسایه، مصر، بود. قذافی، مثل جمال عبدالناصر، با ملی‌کردن صنایعی که منفعت‌شان به غربی‌ها می‌رسید، از جمله ملی کردن بخش‌هایی از صنعت حیاتی نفت، و مخالفت سفت و سخت با دولت اسرائیل، آتش غرور اعراب را شعله‌ور کرد. همچنین، با توزیع ثروت در بین مردم باعث شد که خانواده‌هایی مثل خانواده‌ی منقوش بتوانند در حد طبقه‌ی متوسط جامعه به راحتی زندگی کنند.

به مرور زمان، از شباهت شیوه‌ی حکومت قذافی به استبداد «نرم» مصر کاسته شد، و رژیم او بیشتر شبیه دو حکومت دیگری شد که از ناصر الگو گرفته بودند: رژیم‌های بعثی صدام حسین در عراق و حافظ اسد در سوریه. شباهت‌ها بسیار چشمگیر بودند. در هر سه‌ی این کشورها دیکتاتورها به بت‌سازی از خودشان پرداختند - عکس‌شان روی پوسترها، نقاشی‌های دیواری، و تمبرهای پستی نقش می‌بست - و با کشورهای عرب «صدام‌پریالیست» هم‌پیمان شدند، و این مواضع باعث تقویت پیوندشان با اتحاد جماهیر شوروی شد. بنا بر باورهای بعثی «سوسیالیسم عربی» و «نظریه‌ی جهان سوم» قذافی، هر سه‌ی این کشورها به سرمایه‌گذاری‌های بلندپروازانه در طرح‌های عام‌المنفعه، ساخت بیمارستان، مدرسه، و دانشگاه در سرتاسر کشورهایشان دست زدند و پشتوانه‌ی مالی آن را یا با درآمدهای نفتی (در مورد عراق و لیبی) و یا با حمایت مالی شوروی (در مورد سوریه) فراهم می‌کردند. در عین حال، این حکومت‌ها به تأسیس دستگاه‌های عریض و طویل دولتی اقدام کردند، به نحوی که وزارت‌خانه‌ها و ادارات‌شان از ارکان اصلی اقتصاد شدند. در نتیجه، بیش از نیمی از نیروی کار لیبی - از جمله پدر و مادر مجدی منقوش - حقوق بگیر دولت شده بودند؛ اعداد و ارقام در عراق صدام حسین هم به همین نحو بود. مجدی این‌طور توضیح می‌دهد: «همه به نحوی به دولت وصل بودند، برای مسکن یا برای شغل‌شان. جدا از دولت نمی‌شد زندگی کرد.»

دیکتاتورهای لیبی، عراق، و سوریه، به رغم خطابه‌های انقلابی‌شان، همواره نگران ساختار مصنوعی کشورهایشان بودند: بسیاری از مردم در درجه‌ی اول به طایفه‌شان وفادار بودند تا دولت و یا، به طور کلی‌تر، به قبیله و یا فرقه‌ی مذهبی‌شان بیشتر وفادار بودند. برای این که وفاداری آن‌ها را جلب کنند، لازم بود که سیاست چماق و هویج را در پیش بگیرند. در هر سه‌ی این کشورها، رهبران وارد یک اتحاد پیچیده با قبایل و طوایف شدند. اگر با دیکتاتور خوب تا می‌کردند، ممکن بود که طایفه‌شان هدایت وزارت‌خانه‌ای را به دست گرفته یا از امتیازات تجاری پربهره‌ای برخوردار شود؛ و اگر بد تا می‌کردند، دیکتاتور دیگر تحویل‌شان نمی‌گرفت. همچنین، دیکتاتورها با احتیاط بین این شکاف‌های قومی و مذهبی پیوند ایجاد می‌کردند. در عراق، بیشتر مقامات ارشد حزب بعث، مثل صدام حسین، از اقلیت سنی بودند، اما صدام می‌کوشید که به مقدار لازم شیعیان و کردها را در ادارات و سازمان‌ها پخش کند تا یکپارچگی و فراگیری لازم در کشور تأمین شود. در سوریه‌ی حافظ اسد هم که سنی‌ها به لحاظ جمعیت در اکثریت

بودند، حکومت اقلیت علوی، به شکلی غیررسمی، با جامعه‌ی مسیحی پیوند و اتحاد داشت و به این ترتیب یک اقلیت دیگر را در وضع مقرر سهم می‌کرد.

این یکپارچه‌سازی در لیبی بُعد جغرافیایی منحصر به فردی داشت. جدا از برتری جویی تاریخی‌ای که بین مناطق اصلی لیبی، در طرابلس و برقه، وجود داشت، نوار ساحلی مدیترانه محل اصلی زندگی لیبیایی‌ها بود. طی هزاران سال، پی‌درپی دولت‌شهرهایی در این نواحی شکل گرفتند که در برابر حکومت مرکزی می‌ایستادند. از این رو، قذافی نیازی نداشت که نگران فرقه‌گرایی مذهبی باشد - عملاً همه‌ی لیبیایی‌ها مسلمان سنی هستند - اما باید مراقب می‌بود که تعداد کافی از اهالی مصراته و بنغازی را وارد حلقه‌ی حکومت کند تا همه آرام بمانند.

و اگر تشویق و آشتی جواب نمی‌داد، همیشه یک چماق وجود داشت. لیبی، عراق، و سوریه بی‌رحم‌ترین دستگاه‌های امنیتی دنیا را داشتند. این دستگاه‌های اطلاعاتی موسوم به «مخابرات»، با مصونیت مطلق که داشتند، در هر سه‌ی این دیکتاتوری‌ها دشمنان (واقعی یا فرضی) را گرفتار می‌کردند و خودسرانه بعد از یک دادگاه نمایشی به زندان می‌انداختند یا در جا اعدام می‌کردند. این سرکوب محدود به افراد نبود و اغلب کل طوایف و گروه‌های نژادی را شامل می‌شد. بدون شک، بدنام‌ترین نمونه از این سرکوب‌ها «عملیات انفال» صدام حسین علیه اقلیت کرد همیشه سرکش در سال ۱۹۸۸ بود؛ پیش از پایان این عملیات، بین پنجاه تا صد هزار کرد کشته شدند. طی دو سال هم بالغ بر صدها هزار نفر از روستاهای کاملاً ویران‌شده‌شان بیرون رانده و با زور و خشونت جابه‌جا شدند.

آن طور که مجدی منقوش در زمان بزرگ شدن‌اش در مصراته فهمید، حکومت‌ها حافظه‌ی خیلی قوی هم دارند. در سال ۱۹۷۵، دو تن از خویشاوندان مادرش که از افسران میان‌رتبه‌ی ارتش بودند به یک کودتای نافرجام علیه قذافی پیوستند. با این که هر دو اعدام شدند، این لکه‌ی ننگ در نظر حکومت هرگز از نام خاندان منقوش پاک نشد (گواه دیگری بر سرشت طایفه‌ای لیبی: مادر مجدی هم از خاندان منقوش بود).

مجدی که حالا سی سال دارد، می‌گوید: «این به معنی آن نبود که ما مستقیماً به خاطر این ماجرا مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتیم. اما این ماجرا باعث می‌شد که همیشه مأموران و مسئولان بگویند: "آهان، پس شما منقوش هستید." این به معنی آن بود که دولت شما را از نزدیک زیر نظر دارد و هیچ وقت قابل اعتماد نیستید.»

در هر سه‌ی این کشورها یک گروه بود که همواره غیر قابل اعتماد فرض می‌شد و تقریباً همیشه سر و کارش با چماق بود: گروه بنیادگرایان اسلامی. در سوریه و عراق، حتی تأکید بر هویت خود به عنوان شیعه یا سنی دولت را نسبت به افراد بدگمان می‌کرد، و در هر سه‌ی این کشورها اداره‌ی امنیت یک شاخه‌ی ویژه داشت تا روحانیون محافظه‌کار و افرادی را که احساسات مذهبی مردم را تحریک می‌کردند زیر نظر بگیرد. وقتی که در سال ۱۹۸۲ گروهی از بنیادگرایان سنی در سوریه، زیر چتر اخوان المسلمین، کنترل بخش‌هایی از شهر حما را در دست گرفتند، حافظ اسد منطقه را با نیروی زمینی، تانک، و توپ محاصره کرد. طی سه هفته‌ی بعد، در «کشتار حما» بین ده تا چهل هزار نفر کشته شدند.

به هر حال، همیشه سازوکار منحرفانه‌ای در وجود دیکتاتورهای زورگو ریشه می‌دواند؛ این‌جا هم به همین ترتیب بین قذافی، صدام و حافظ اسد شباهت‌های قابل توجهی وجود دارد. به نظر می‌رسد که بخشی از این عامل ریشه در چیزی دارد که شاید بشود نام‌اش را سندروم «امپراتور برهنه» گذاشت: افراد چاپلوس تمام وقت دور دیکتاتور را پر می‌کنند، و شخص رهبر رفته رفته از واقعیت دور می‌شود. ریشه‌ی دیگر این عامل هم در ذات حکومت پلیسی است. هرچه نیروهای امنیتی ابعاد سرکوب را گسترش دهند، کسانی که با حکومت اختلاف عقیده دارند اختلاف‌شان را بیشتر پنهان می‌کنند و برای دیکتاتور خیلی سخت می‌شود که بفهمد که دشمنان واقعی کجا هستند؛ این باعث تقویت یک دشمن‌پنداری روزافزون می‌شود که تنها مُسکن‌اش سرکوبی گسترده‌تر است. با فرا رسیدن دهه‌ی ۱۹۹۰، این چرخه در عراق، سوریه، و لیبی تضادی عجیب پدید آورد: هرچه این رهبران خودکامه بیشتر از خود بت‌سازی کرده و وجود خود را پررنگ‌تر می‌کردند، منزوی‌تر می‌شدند؛ مثلاً مجدی منقوش با این که در کشوری زندگی می‌کرد که کل جمعیت‌اش از پنج بخش شهری نیویورک بیشتر نبود، در طول بیست و پنج سال قذافی را حتی یک نظر هم ندیده بود. به همین تعداد هم توانسته بود در جامعه اسم شخص دیکتاتور را ببرد و از بدی‌های او بگوید. مجدی این‌طور توضیح می‌دهد: «یا در جمع خانواده و یا در گروه دوستان مورد اعتماد می‌شد اسم‌اش را برد. اگر در بین غریبه‌ها بودی و می‌خواستی انتقادی بکنی، به جای اسم‌اش باید می‌گفتی "دوست‌مان"».

پوسترها و نقاشی‌های دیواری و کاشی‌کاری‌ها از چهره‌ی رهبران که در همه‌جای لیبی، سوریه، و عراق مشاهده می‌شد، جنبه‌ی قابل توجه دیگری هم داشت. در بسیاری از آن‌ها چهره‌ی رهبر در قابی از نقشه‌ی مرزهای کشور نقش بسته بود. شاید این دو برای آن در کنار هم قرار می‌گرفتند که یک پیام ساده را برسانند: «من رهبر کشور هستم.» اما این امکان هم وجود داشت که این دیکتاتورهای کشورهای جعلی پیام دیگری هم بخواهند بفرستند، پیامی که هم جاه‌طلبانه‌تر و هم هشداردهنده‌تر بود: «من کشور هستم؛ اگر من بروم، کشور هم از میان خواهد رفت.» و این احتمالاً همان چیزی بود که بسیاری از اعضای خاندان منقوش در خفا آرزوی آن را داشتند، طایفه‌ای که آن قدر خوش‌نام بودند که محله‌ای به نام‌شان نام‌گذاری شود و آن قدر بدنام شده بودند که همیشه نشان‌دار باشند.

برگردان: شهاب بیضایی